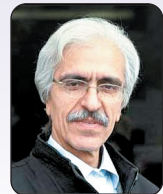




گنج ورنج فردوسی - بخش اول

خرد باید و دانش و دین و داد



جلال رفیع

و همچنین خردمندی و خردورزی را بستر خداشناسی معرفی کرده است. نمی‌خواهم بگویم خردمندی و خردورزی فقط در گرو فلسفه دانی و فلسفه خوانی است، اما اگر در جامعه‌ای بنا بر خردورزی و خردکاوی باشد، این جویبار در سیر طبیعی و نهائی‌اش از همین بستر سر بر خواهد آورد و در همین مسیر و مسیل جریان خواهد یافت.

عصر فردوسی، هم به لحاظ رسوبات سیطره سیاسی و فرهنگی عباسیان و هم از حیث گسترش تدریجی هیبت و هیمنه نظامی و اداری غزنویان و هم با توجه به مذاق و مزاج عوام و عوامزدگان، عصری است که سرسپردگی و کورفکری و توارز عقلی و تعصب و تقلید و تسلیم را رواج و رونق می‌دهد.

اما خود فردوسی، گویی با علم و عمد و همچنین به دلالت تعلیم و تربیتی که یافته است، بر خلاف جریان آب شنا می‌کند. حق با استاد محقق «دکتر اسلامی ندوشن» است که فردوسی و خیام و سعدی و مولوی و حافظ را و وجه مختلفی از شخصیت چند پهلوی تاریخی و اجتماعی ایرانیان می‌داند.

هر کدام از آنان به اقتضای خود آگاه و ناخود آگاه زمان و مکان، و چه‌بسی از این‌جوه و ساحتی از این ساحت ملی و میهنی را به خوبی نمایندگی کرده‌اند، آن را با غنا و غلظت بیشتری در آینه آثار خویش بازتابانده‌اند و در مجموع می‌توان گفت که اجزای مکمل و ترسیمگر چهره تاریخی ایرانیان بوده‌اند.

فردوسی، جلادهنده و به جلوه در آورنده چهره رزم آوری، شجاعت، نشاط، توانمندی، قهرمانی، حماسی و در همه حال «اخلاقی و خردمندانه و جوانمردانه و دادگرانه و دانش جویانه و دین مدارانه»ی ایرانی در تجلی ملی و تاریخی است.

شاهنامه فردوسی، ژن تاریخی (و به قول امروزیان «دی ان ای» ملی و قومی ایرانیان) را به آزمون و آزمایشگاه می‌کشاند و به ما یادآوری می‌کند که از کدام بستر پهناور و پر بار برخاسته‌ایم.

شاهنامه فقط کتاب تاریخ نویسی و کتاب قصه‌نگاری نیست. در خلال گزارش تاریخی و روایت داستانی‌اش، نوع ممتازی از جهان بینی و انسان شناسی و شیوه زندگی و متد مواجهه با رخدادهای عرصه حیات را روایت می‌کند.

پیداست که بعد از فردوسی، خیام و سعدی و مولوی و حافظ نیز در متن اشعار خویش از او و شاهنامه‌اش و داستان‌های حکمت آموزش تاثیر پذیرفته‌اند. فردوسی در ابیات مختلف به شاهان و قدرتمندان نهیب می‌زند و از قهر آفریدگارشان پر هیب نشان می‌دهد:

چه گفت آن سپهدار نیکوسخن

که با بددلی شهر یاری مکن

بباید کشیدن گمان از بدی

ره ایزدی باید و بخردی

به جایی که کاری چنین اوفتاد

خرد باید و دانش و دین و داد

همی مردمی باید و راستی

ز کژی بود کمی و کاستی

ز رخسند خورشید تا تیره خاک

همه داد بینم ز یزدان پاک

کجا پادشاد دادگر بود و بس

نیازش نیاید به فریادرس

خداوند هستی و هم راستی
خواهد زد تو کژی و کاستی
خرد را و دین را رهی دیگر است
سخن‌های نیکو به بند اندر است
خرد داد و جان و تن زورمند

بزرگی و دیهیم و تخت بلند
فردوسی فقط شاعر نیست، حکیم هم هست. شاهنامه فقط جنگ‌نامه و تاریخ جهانگشای نادری یا رستمی نیست، حکمت‌نامه هم هست. شاید از آن که فردوسی را حکیم و شاهنامه را حکمت‌نامه می‌توان خواند، همین است که آن بزرگمرد، نه تنها سراسر آینده و نظم دهنده سخن و آفریننده زمان عظیم و منظم حماسی، بلکه صاحب فکر و اندیشه و آموزگار معرفت و حکمت بوده است.

او در همان روزگاری که روزگار غلبه احساسات و تعصبات فرقه‌ای و قومی و نژادی و مذهبی بود و جامعه ایرانی به سمت و سوی می‌رفت که فلسفه را کفر بداند و فلاسفه (حتی عرفای روشن روان) را تکفیر کند، همواره از خرد و خردورزی سخن گفته است.

خردآفرینی را یکی از بزرگترین صفات خداوند دانسته

شاهنامه فردوسی هم به نوعی دیگر بیانگر «فضیلت‌های فراموش شده و فراموش نشده» است. فضائل و مکارم متعالی انسانی که در حقیقت با اخلاق الهی و ملکوتی همسرشت است و از حصار و حبس «نژاد و فرقه و قوم» هم فراتر است و مشترکات کل بشر می‌توانیمش خواند، در خلال گزارش‌های افسانه‌ای و تاریخی شاهنامه در خشش می‌گیرد.

(هر چند خواننده در مجموع چنین می‌فهمد که در منظر و محضر شاهنامه، شاید فرزندانگاران ایرانی، بیشترین دلبستگی و پیوستگی را نسبت به این فضائل و مکارم متعالی داشته‌اند. همچنان که حیل و مکر و ریا و تظاهر و جاه‌طلبی و حسادت و به عبارت دیگر ردائل اخلاقی نیز در میان همین قوم حضور و ظهور داشته است.)

فردوسی از مخاطب ایرانی‌اش می‌خواهد که او آفریدگار جهان و انسان را آفریننده عقل و عدل و علم بداند. هستی را با راستی و درستی برابر ببیند، دین را با دانش و خردمندی همراه بشمارد و پهلوانی و زورمندی و خردورزی و جان‌پرووری را هدیه دوست (آفریدگار) بخواند.

به نام خداوند خورشید و ماه
که دل را به نامش خرد داد راه
دانشمند و فیلسوف فقید «مرحوم حسینی راشد» در کتابی که سال‌ها پس از مرگ وی به نام «فضیلت‌های فراموش شده» منتشر شده، می‌گوید: پدرم هرگاه ابیاتی از شاهنامه می‌خواند و می‌شنید، اشک‌هایش جاری می‌شد.

چرا؟!... زاهد عابد عارف از دنیا گذشته‌ای مثل مرحوم «حاج آخوند ملاعباس تربتی» که نسبت به تلاوت مستمر آیات قرآنی و قرائت مداوم روایات اسلامی و اجرای دقیق احکام خمس شریعت، تقید و تعهدی سخت و سنگین داشت؛ چگونه و با چه پیوند و پیش زمینه‌ای می‌توانست نسبت به اشعار شاهنامه فردوسی ابراز احساسات کند؟

علاوه بر عادات و خاطرات دوران کودکی و نوجوانی و جوانی، که معمولاً نقالی شاهنامه و انتقال سینه به سینه داستان‌هایش، یکی از فصول همین عادات و خاطرات بوده است؛ می‌توان گفت که عامل نیرومند دیگری نیز در این جاذبه و پیوند، تاثیر بسزا داشته است.

